

کیمی بیو تر

دیجیتال کننده: نینا پویان



در این شماره از:

صادق‌هدایت

بهار

ژرژ آمادو

بزرگ‌علوی

لاسکین

مطلوبی خواهید

خواهد

بهار-از سایبان

شماره ۱

بها

۵

ریال

شماره ۱ - دوره اول

۱۵ اردیبهشت

۱۳۴۰

نشریه ایست هنری که برای
خدمت به صلاح و هنر نو
روز های اول و پانزدهم
هر ماه منتشر می شود



بِسْرَح

با همکاری :

عده‌ای از هنرمندان و دوستداران هنر

زیر نظر:

احمد صادق - جهانگیر بهروز - محمد جعفر مجحوب

از طرف:

بنگاه سپهر

نامه ها با ذکر عنوان مجله فعلا به نشانی
بنگاه سپهر فرستاده شود

بهای اشتراک

برای ۴۴ شماره ۱۰۰ ریال

« ۱۳ « ۵۵ »

تکشماره ۵ ریال

ضمیمه دوران صلح دار نده خوش عاطفه

آغاز کار

از این تاریخ «کبوتر صلح» بصورت
یك نشریه منظم انتشار خود را آغاز
می کند.

نویسندهان و ناشرین این مجله
امیدوارند از این راه بتوانند خدمتی
صلح و هنر نو بگذند.

بسی مفتخر خواهیم بود اگر
این خدمت ناجیز در پیشگاه ملت
ایران قبول افتد هیئت تحریر به

از : ۱ - ح

یاد ملک الشعرا

رئیس جمیعت ایرانی هواداران صلح

مردی که صبحگاه روز یکشنبه اویار دی بهشت ماه ۱۳۳۰
پس از شصت و پنج یا شصت سال زندگانی بر حادثه و بر کار روی از جهان
بیوشید و در نهانخانه نیسفی فروشد، او اخیر پادشاهی ناصر الدین
شاه از پدری شاهر و شاهر پیشه بوجود آمد و هنوز بیست سال از
هرش نگذشته با طوفان حوادث مشروطیت و جنبش ملی ایران
رو برو گردید و در صف آزادی طلبان در آمد در سال ۱۳۲۸ (قمری)
(قری) روزنامه نوبهار و سپس نازه بهار را در خراسان منتشر

ساخت و پس از خاتمه فترت در دوره سوم بوکالت مجلس رسید
در ۱۳۳۵ انجمن و مجله «دانشگاه» را بوجود آورد، در دوره
چهارم و پنجم و ششم هم و کیل مجلس شوری بود و بعد از مدتی
خانه نشینی و حبس و تبعید در سال ۱۳۱۳ بر کرسی استادی دانشگاه
تکیه زد و بعد از شهریور باز روزنامه بهار را راه انداخت و در
کایenne دوم قوام‌السلطنه وزارت فرهنگ را بر عهده گرفت و در
دوره پانزدهم نماینده تهران بحساب آمد و بعد بیه-ماری مهلتش
نداد و راهی فرنگستان شد و پس از دو سال باز گشت و اداره
جمعیت ایرانی هواداران صلح را گردن نهاد و در اینکار بود تامر گش

در بود و نوبت بیاران باقی‌سپرد

روز دوشنبه و سه‌شنبه؛ تهران، همین شهر قدردان و آگاه
که بغلط مردمش را حق‌نشناس و بی خبر خوانده‌اند بخوبی استاد
بهار را بدرقه گرد و قدر و خدمتش را ارزانی داشت. کاری بس
روزنامه معین نباید داشت، بدولت علاء که تشریفات معهود را
زیر پا گذاشته و از مشایعت جنازه و کیل ۵ دوره وزیر
معارف استاد بیست‌ساله دانشگاه سر باز زده است، خورده نباید
گرفت، زیرا داستان آن مثل «ماموریت» و «معدوریت» پیش
می‌آید و دیگر بخشی نمی‌ماند.

اگر تهران از خبر ملک‌الشعراء شک تاسف بارید و در دنبال
جنازه‌اش سیل زنده‌ترین مردم تهران گام نهاد و بر سر مجلس تذکر شد
آه از نهاد جوانان مردم برآمد بدوعلت بود، یکی آغاز نیک
استاد بهار و دوم انجام می‌موند وی .

بگذار آموزگار وزیر معارف بر مرده وی حرمت نگذارد،
بگذار دکتر سیاسی شاگرد وی از ادای چند کلمه نطق بر مزارش
باقتضای سیاسی سر باز زند، بگذار غلان روزنامه «ملی» مرک و برا
جشن گیرد، اما کدام بیدار دلی است که از احترام‌دیروز و پریروز
ملت چشم تواند پوشید، و بر زوال ملک‌الشعراء اندوه‌گین
نخواهد شد .

گفتم ملک‌الشعراء خوش آغاز و نیک انجام بود؛ پس باید
به تفصیل پرداخت

استاد بهار در جوانی بسلک مشروطه خواهان پیوست و قلم خود را بخدمت آزادی فرستاد و در فرقه «دموکرات» آنروزی عضو کمیته ایالتی خراسان بود (۱) بعداز توقيف نوبهار تازه بهار را منتشر ساخت و در حکومت ناصرالملک دستگیر و از مشهد به تهران فرستاده شد و پس از یکسال دوباره بخراسان باز گشت و در اوان جنگ جهانی اول از دره گز بوکالت سومین دوره مجلس شورای ملی منتخب گردید و مدتی اعتیار نامه اش در گروه مخالفت و کشمکش فرقه اعتدالیون ماند تا تصویب شد و تصویب ناشده مجلس از میان رفت و داستان مهاجرت پیش آمده و در راه قم دستش جراحت یافت و بهمان سبب باز گشت و بعد در سال ۱۳۳۵ مجله دانشکده را پدید آورد و مدتی هم مدیر روزنامه ایران بود و باز در دوره چهارم از بجنورد و در دوره پنجم از کاشمر و دوره ششم از تهران بوکالت مجلس رسید .
مقصود من نقل زندگانی سیاسی ملک الشعرا نیست بلکه مقصود اینست که آغازنیک زندگانی استاد را بیاد آورم و باقی را بد اوری تاریخ و آینده بگذارم

ملک الشعرا شاعری سخن سرا و نویسنده چرب دست بود دوره های روزنامه نوبهار - تازه بهار - مجله دانشکده - ایران و سلسله مقالاتی که ازوی در مجلات مهر - و پیام نو و روزنامه ها و مجلات دیگر مانده است ، همچنین سه جلد سبک شناسی - و تاریخ احزاب سیاسی و نوشته های دیگر وی بر قلم توانا و طبع و قاد وی شاهد است .

از نظر صناعت شعر ، هر چند ملک الشعرا بسبک سخن متقدمین بسته بود و بشیوه خراسانی می سرود ، اما با اینهمه گفته هایش آن خشکی مقلدانه دیگران را نداشت میتوان گفت که شعر کلاسیک بملک الشعرا خاتمه می یابد و قصیده سرائی ، این یادگار هزار سال پیش ادبیات ایرانی ، پس از سلطنت بشیوه عراقی و هندی و باز گشت ادبی ایام قاجاریه بهتر از شعر ملک نونه و قالبی ندارد و انتظاری هم نمیرود .

از نظر سبک نویسنده کی هم باز ملک میان عربی نویسی امثال حرحوم میرزا محمدخان قزوینی و شاگردان مکتبش با نوشته های

پاره جرائد امروز که زبان فارسی را بابتداش کشیده‌اند، حدفاصلی دارد؛ و در این اعتدال سرمشق بسنده‌یده و زیبائی بخواسته و نویسنده ایرانی تحول میدهد و غنای زبان فارسی را با استعمال لغات ایرانی و تشییهات و اصطلاحات مانوس و متداول گذشته آشکارا می‌سازد. مقامات وی درباره تاریخ ادبیات و شعر ایرانی و همچنین مقالات سیاسی وی ارزش بسیار دارد.

شک نیست که تفکر و کار سیاسی استاد بهار بعد از کودتا و تبدیل سلطنت و ایام اخیر را میتوان سرفراحت بر می‌جک نقد و امتحان زد اما افتخار بهار و احترام به بهار بدان سبب است که بهار آغاز عمر سیاسی خود را به تحقیک بازهای مشروطیت مصروف داشته و انجام زنده گانی را در راه «صلح» آرمان مشترک ملت‌ها گذاشته است همین معنی است، که اگر فلان قصیده «لامیه» استاد را بدست فراموشی بسارد، اگر فلان نطق وی را برض سردار سپه از یادها بیرون برد، اگر بر فلان مقاله ادبی یا تحقیق تاریخی او ایراد گیرد نام ویرا بخاطر مبارزه که در بحرانی ترین ایام تاریخ جهان، در مملکت ما بنام حفظ صلح و تشویق جوانان صلح طلب مملکت کرده است گرامی میداردو از دستبرد فراموشی و نسیان مانع می‌شود.

استاد بهار که این اوخر از در دسل چون کوره آهن می‌گذاخت و مرک زودرس را در کمین میدید دعوت صلح خواهان ایران را پذیرفت و با آن بیماری شدید در همه کنفرانس‌ها، مجتمع، و جلسات حاضر آمد و نثر و نظم و قدرت قلم و طبع خود را در راه تحقق مقاصد همنوعان خود نهاد و تا قلبش از استاد ایشان از مبارزه و مدافعته باز نایستاد.

من اینک قصیده شیوا و پرمغزویرا که با استقبال منو چهری بر فته است در پیش‌دارم و بر این طبع و فاد آفرین می‌خوانم،
استاد می‌گوید:

فغان ز جند جنک و مرغواری او
بریده باد نای او و تا ابد
گسته و شکسته پر پای او
کزو بریده کرد آشنای من

که کس امانت نیابد از بله او
و ز استخوان کار گر غذای او

چه باشد از بلای جنک صعب تر
شراب او ز خون مرد رنجبر

شکفته مرزو باع دلگشای او
فروغ عشق و تابش صفائ او
حیات جاودانی و صفائ او
که دل بر دسرود جان فزای او
جدا کنند سربه پیش پای او

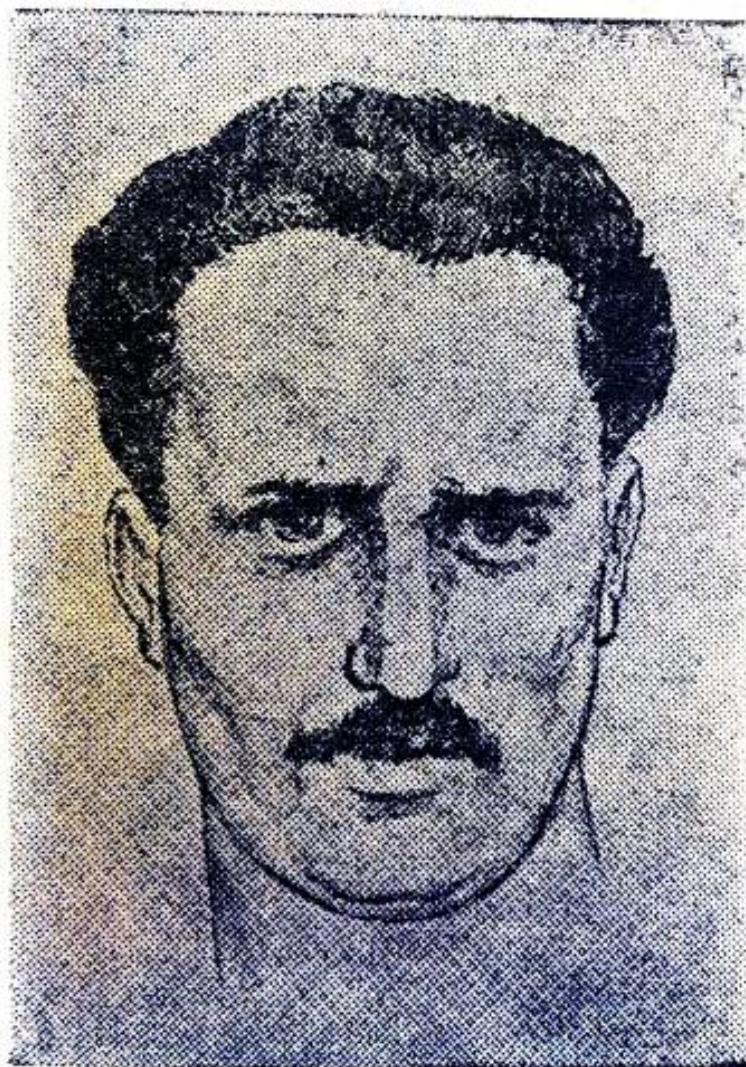
کجاست روز گار صلح و این منی
کجاست عهد راستی و مردمی
کجاست دوریاری و برابری
زهی کبوتر نمی پند آشتی
رسید و وقت آنکه جنگ جنک را

مدیح صلح کفتمن و نتای او
که پارسی شناسد و بهای او
شده اقتدا با وستاد دامغان
فقان از این غراب بین دواز او
استاد بهار میدانست، که نهضت صلح خواهی جهان امروز را
با اعلامیه و حبس و تبعید و شکنجه نتوانند گرفت، استاد بهار در یافته
بود که بشریت روزهای نشاط انگیز و سعادتمندی را در بی دارد،
استاد بهار خبرداشت که «از طرف جنک و ملت خواری «راه نیست»
این بود که روزهای آخر عمر خود میگفت:

اگر هم هن نبودم شما همه در پیروزی نهائی صلح بر جنک جشن بگیرید

درود فراوان بر بهار مجاهد صدر مشروطیت، ور نیس جمعیت
ایرانی هواداران صلح در سال های ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ (۱) «در ۳۸ روز نامه نو بهار را که ناشر افکار حزب
جمهوری ایران بود دائر کردم در همان سال حزب نام بوده بهداشت
دوستان اداری و بازاری و با تعالیم حیدرخان عموماً غلی که از پیشوایان
احرار مرکز و بخارasan مسافت جسته بود دائر گردید و من نیز
بعضویت کمیته ایالتی این حزب انتخاب شدم.»
تاریخ احزاب سیاسی - صفحه (۵)

صفحه ناظم حکمت



میدانیم که اخیراً
دولت ترکیه بیکی
از بزرگتوین سخن
وران جهان، ناظم
حکمت، که در انر
سیزده سال تو قیف
غیر قانونی به بیماری
های گوناگون
و ضعف اعصاب و
تحلیل قوای جسمانی
دچار شده، اجازه
خروج از مرز را
برای معالجه نداده
است و بخصوص بوی
اخطر شده است
که هر گاه از خانه
خارج شود در انر
بیک سانحه اتوموبیل
بقتل خواهد رسید.

ما در ضمن یادآوری مختصری از شاعر بزرگ مملت
ترک، از دولت ترکیه میخواهیم هر چه زودتر بنتضییقات و فشار
ها و تهدیدات خویش نسبت بیکی از افتخارات فرهنگ بشری
خاتمه دهد.

آخرین نامهٔ ناظم حکمت هنگاهی که در زندان بود

قطعی است که کلیه مجازاتهای قضائی که تا کنون عملی شده و بخصوص محکومیت من یک عمل غیر قانونی است سیزده سال است که من از کلیه راههای قانونی برای رهائی خویش توسل جسته‌ام. بدر خواسته‌ایم ترتیب اثر ندادند. این بار از ملت ترک تقاضامی کنم. آخرین تقاضاهایم و بر این دادخواست، زندگیم را مانند تمپری می‌چسبانم.

من برای آن دست باعتصاب غذا نزد دام که بمیرم بلکه مخصوصاً می‌خواهم زندگانم و برای ملتمن کار کنم، مناسفانه راه دیگری نمی‌افتم، تاصدای خودرا بگوش مردم برسانم. بعلاوه، وضع اعصاب، قلب و کبدم بمن اعلان خطرمی کنم، ظاهرآ امکانات زندگیم خیلی محدود شده‌اند برایم مشکل است که با یک حمله قلبی در زندان جان بسپارم. اعلام اعتصاب غذا از جانب من نه بخاطر لجاج است و نه بخاطر شانتاز اما وقتی قرار شد بمیرم، می‌خواهم آنطور بمیرم که افتخار امید جاودانی من بملتم مخدوش نگردد.

پل رابیسون

برای نجات زندگی ناظم حکمت قلاشق می‌کند

خواننده مشهور سیاه پوست امریکائی نامه زیرا بروزنامه های امریکائی فرستاده است:

«یک شاعر بزرگ ملت ترک بس از ۱۵ سال توقيف در زندان

میمیرد. اکنون پس از هفت روز گرسنگی که بعنوان اعتراض به تضییقات مقامات دولتی ترک نزدیک به مرگست. ما امریکائی‌ها باید از کلیه مقدورات خوبش برای وادار کردن حکومت ترک به آزادی این شاعر بزرگ استفاده کنیم. امریکایی متوفی و همچنین ملت سیاه پوست باید نیروی خوبش را برای رهایی این صدای بزرگ به کار اندازد.

نویسنده گان ما، هنرمندان ما، وبالاخره کلیه کسانی که هوادار فرهنگ در خدمت توده‌های مردم هستند باید باین عمل شدیداً اعتراض کنند ما میتوانیم و باید این شاعر را بملت ترک و بطبقه کار گر ترک با امریکا و بهمه جهان باز گردانیم..»

فیروهای ملتهای جهان دولت ترکیه را مجبور به آزادی نظام حکمت یکی از نامدار قرین همارزان راه صلح و آزادی کرد. اما حقیقت واقع نشان میدهد که تنها ارزشانی بزرگ داشتند و اتفاقاً داده‌اند.

ناظم حکمت باید آزاد شود

قسمتی از منظومه شارل دو بزو کسی برای ناظم حکمت: که از ۱۳ سال، پیش بیان ندیشید چه می‌گوییم از ۱۳ سال پیش، قلب مادر زن چیزیست، ناظم حکمت، تو ملیونها برادرداری مانند من، ما پیروز میشویم، تو از هم الان پیروزی. تو باهر زخم خوبش حصاری ساختی که در آن دشمنان امروزی ما بزندان افتاده‌اند.

هیچ بشری آزاد نیست تازمانی که ناظم حکمت بسیاهی چشم دوخته تازمانی که صدایش مانند گوهری گران‌بها، در دل ترکه فرو می‌چکد.

ناظم حکمت باید بیان ما باز گردد آزاد باشد و با ماسرود بخواهد ما را باز خم‌های خوبش روشن کند او که منکینی سیاهی را می‌شناسد او، یکدوست، یک شاعر، یک انسان که افتخار همه انسانها است.



خوزستان را از این سایه شوم نجات دهید !

آخرین روزهای زندگی و خودکشی صادق هدایت

آنچه در زیر می‌خواهد قسمی است از نامه یکی از دوستان صادق هدایت که ناظر روزهای آخر زندگی او بوده است.
نامه زیر در تاریخ ۲۹ فروردین در پاریس نوشته شده و هفته پیش
به تهران رسیده است
دوست عزیزم ...

حالا دو روز است که هدایت خود کشی کرده. من دیروز خبر شدم و دیشب هم تو روزنامه «لوموند» چهار تا خط راجع باین قضیه دیدم که نوشته بود: «برادر زن زن را روز آرا با گاز چراغ خود کشی کرده است و بعد: - نویسنده ایرانی صادق هدایت که ۴۶ سال داشت و برادر زن زن را بود که چندی پیش در تهران مقتول شد، با گاز چراغ آشپزخانه منزل کوچکش واقع در کوچه «شامپیون» شماره ۳۷ مکرر، خود کشی کرده است. آقای هدایت که از شش ماه پیش به پاریس آمده بود، چندبار میل خود را بختامه دادن بزند گیش ابراز کرده بوده است»

هیچ نمیدانم که چطور و با چه روحیه ای می‌توانم این خبر را ترجمه بکنم چون دیروز بعد از ظهر هرچه روزنامه را نگاه کردم که آنرا پیدا کنم، نتوانستم. حروف از جلو چشم در میرفت. گمان نمی‌کنم در تهران این خبر عکس العمل بیشتری در روزنامه‌ها

را شنید باشد فقط چند تا «گردنگیر» (اصطلاح خود هدایت در کتاب وقوق صاحب) میریزند امتیاز کتابهاش را بگیرند و چاپ کنند... روز اول آوریل که یکشنبه بود بعد از چند روز به سراغش رفتم. دیدم تو ز نبیل زباله اطاویش پر از کاغذ پاره است. بعد معلوم شد سه تا

رمان و چهار تا نو و نهائی را که او اخیر - یعنی پیش از آمدن بقدر نو شده پاره کرده است - موضوع دو تای آنها را خودش برایم گفت. من با اصرار حتی بحیله خواستم کاغذ پاره هارا از چنگش در بیاورم ولی نگذاشت... میگفت: « دیگر نمیخواهم یک کلمه فارسی از می بماند - بنویسند ، دیگران بنویسند ، بمن چه ... از من نباید بماند... ». هدایت با اسم معالجه مرض عصبی بفرانسه آمده بود و حتما چه در اینجا و چه در تهران خواهد گفت: « عقلش را از دستداده بود » ولی هیچکس نیست که بداند تمام مقدمات را از روی حساب دقیق جور کرده بود در صورتیکه مغز ناخوش عمل خود کشی را تقریباً اراده انجام میدهد... من نمیخواهم سطح فکر اورا پائین بیاورم و بگویم علت اینکه خودش را کشت مسخره بازیهای زندگی مهاها بود که اورا رنجاند. سختی هاییکه تو مملکتش دیده بود و طرز رفتاری که با او در اینجا میشد اینها تمام در خود کشی او موثر بوده اند ، هدایت بیش از تمام کسانیکه سنک دلسری بسینه شان میزند دلش میسوخت - اینها را میگویم برای اینکه بارها شده بود دیده بودم چگونه از چیز هاییکه از شدت علاوه بعضی اوقات بآنها فحش میداد جلو فرنگی ها دفاع میکرد . ولی من علت خود کشی او را بزر گتر از این چیز ها میدانم . مدت های بود که اصلاً بتمام این چیز هاییکه مورد علاقه من است بخند تلخ میزد . هدایت فیلسوف بود ، هدایت یک نویسنده ساده نبود ... هر جای دیگر چز در محیط ما بوجود آمده بود اورا شناخته بودند . خیلی نادرند کسانیکه حتی داستانهای ساده و کوتاه او را فهمیده باشند ما نداشتیم و نظیرش توی دنیا هم کم است. می بینم

آنها یکه اینجا سرشناسند نمی توانند با او مقایسه شوند، اطمینان دارم که بهمین منظور خود کشی به پاریس آمده بود. هر روز پیاده راه میافتد و می گفت می خواهم خیابانها را تماشا کنم ولی باطنها می خواست زندگی بیست سال پیش را در نظر مجسم کند چون همیشه میگفته من مقداری از زندگیم را بحساب می آورم که توی این شهر گذرانده ام. تقریباً یکماه پیش پیکروز - گمان میکنم یکشنبه بود - با اسم اطاق پیدا کردن رفتیم بیکی از دهات نزدیک پاریس ... ابتدا رویش نمی شد و بعد گفت برویم سراغ آن خانه ای که آنوقت در آنجا زندگی می کردیم. صاحبخانه پیشین نبود و از پنجره طبقه اول عاقل زنی باماها دست تکان داد. خاطراتش هم صورتی مضحك و غم آلود پیدا کرده بود. در پاریس ماند و از هتلی که این او اخیر پیدا کرده بود راضی بود. روزشنبه هفته پیش رفتم سرافش، صاحب هتل گفت رفته است و آدرس هم نگذاشته . دفعه پیش هم وقتی از هتل سابقش اسباب کشی کرده بود آدرس نگذاشته بود ولی میدانستم که از جایش راضی نیست در صورتیکه از این اطاق تازه خوش می آمد. قضیه برایم عجیب بود و نگران هم شدم بیکی از خویشانش گفتم نکند دسته گلی با آب بدهد گفت «ای بابا» و حالا چنانکه از خبر روزنامه بر میآید یک آپارتمان مخصوصی گرفته بود که گاز داشته باشد. چون در هتل آشپزخانه و گازی که در دسترس مردم باشد وجود ندارد. حالا چطور خود کشی کرده و کجاو کی. اینها حرفاً همیست که ما برای اقناع و کنجکاوی خودمان لازم داریم ... من هیچ نمی خواهم بروم اطلاعات درباره اش بگیرم. همین کافی نیست که هدایت مرده او واقعاً مرده - همیشه میگفت هن بھیچ چیز هماوراء طبیعه علاقه وايمان ندارم. چه کتابهایم بعد از مرگم چاپ شود یا نشود چه یک عدد قیافه محزون و دردمند بخودشان بگیرند برایم یعنی است. من تارو زیکه زندگانم می خواهم زندگی بکنم و بعد دیگر هیچ چیز! من مربوط نمیشود ... از روز دوشنبه دوم آوریل بگویم شب آنروز من بسیرك دعوتش کرده بودم . قرار مان توی کافه

نر زدیک سیرک بود . مدت‌ها بود که دیگر لغز نمی‌گفت و همیشه فکر می‌کرد .

من اتفاقاً جوری سر صحبت را واز کردم که قدری در دل کرد . می‌گفت: نو ولی را که نوشته بودم یادت هست! - این قصه کوتاهی بود که در پاریس نوشته و بعد پاره کرده بود، اسمش «عنکبوت لعنت شده» بود، قصه عنکبوتی بود که نه اش نفرینش کرده و آبی که با آن تارمی باشد خشکیده دیگر رفایش بهش اعتنا نمی‌کنند و او از بینوائی می‌خواسته مکس خشکیده‌های تار عنکبوتی دیگران را بخورد که آنها می‌زدندش . حتی از ناچاری رفیق سوسک و خرچسونه‌ها می‌خواسته بشود که آنها هم محلش نمی‌گذارند . گفت خیلی بزندگی خودم شبیه است . دیگر حالا از وقتی که رزم آرا را گشته‌اند این چارتابر و بچه‌هایی که اینجا توی سفارتخانه اند و او ایل سرا غم می‌آمدند محلهم نمی‌گذارند . حتی آنکسیکه برای کاغذ‌هایم نشانی منزلاش را داده بودم با اینکه اتو می‌بیل و تلفن دارد تا خودم ده دفعه تلفن نکنم خبرم نمی‌کند . که آیا کاغذدارم یا نه . تازه بدرک! کاغذ را می‌خواهم چکنم؟ - بعد توی سیرک هم دیدم با وجود مسخره بازیهای مقلد ها هیچ میلی به تماشا ندارد . پیش از آنکه نیمه بازی بیرون یا به ایام باز پرسید: « یادت هست از می‌پرسیده بودی (Lamontdnsl'Amé) ایکی از آثار سارتر) ترجمه فارسیش چه می‌شود؟ - می‌شود دل مردگی - » بشو خی گفتم وصف الحال است؟ . گفت: خیلی . بعد سر کوچه منزل من از هم جدا شدیم فردا و پس فردا یش هم می‌توانستم او را به بینم اما این آخرین دیدار ما بود . شاید هم اگر می‌رفتم و در میزدم جواب نمیداد . شاید هم باز نمیدیدمش ... شاید این تنها راه نجاتش بود . ولی گمان نمی‌کنی ایران گرامی ترین دارائی خود را از دستداد ؟ تاریخ فکر این مملکت را نگاه کن چند قرن خشکیده بود . تا اینکه هدایت آمد :

او هم خشکید...

ناشناهی جک فیلیپس

از: بورس لاسکین

سر باز از جنک بر گشته، سروان سابق پیاده «جک فیلیپس» از پشت نردهای باغ «بسی» را دید. «بسی» انصافاً زیبا بود. تو رو تازه و مرتب روی قالیچه ایکه در چمن انداخته بودند جاداشت و به «جک فیلیپس» چشم دوخته بود.

او بدون پرده پوشی با کنجکاوی «جک» را مینگریست. «جک» سوتی زد و خنده کنان بر گرد نردها بگردش آمد. در خیابان مدخل باغ مردی بالباس توی خانه استاده بود.

جک گفت:

- هullo؛ برای سر باز از جنک بر گشته کاری ندارید.
مرد آدامس دهانش را نف کرد و گفت:
- مثل اینکه شیطان ترا فرستاده؛ کار داریم در صورتیکه
باغبانی بلد باشی .
- بلدم

- بیاتو باغبان مامریض شده. با این ماشین در چمن میگردی و
بعد یک ناشناهی سیر میخوری. برو.
مرد جکرا بداخل باغ برد و یک ماشین علف چیز پیش آورد و گفت:

- شروع کن بیسم چی بلدی.



«جک» خم شدماشین

را پیش انداخت و در حاشیه
چمن به راه افتاد. مرد دستی
از راه لطف بر شانه
«جک» زدو دور شد.

«جک» با هم نیرو
کوشش میکرد. پیش از آن
هر گز باغبانی نکرده بود.
بعد از پایان جنک ده شغل عوض
کرده بود: در «نیوار لشان»

روزنامه فروشی میکرد در کالیفرنیا در باستانهای سبب مشغول
بود، در «دیر برن» حمال شد، در شیکاگو خیابانها را می‌شست در
همانجا اعلان شرکت آدامس را میگرداند. و ..

زندگی جک بسته می‌گذشت رفای دیگر هنگش راهم میدید که وضعی
بهتر ازاو نداشتند «جک» عشق ناشتاوی که باید بزودی بخورد
ماشین چمن چینی را بدقت بر زمین می‌کشید در مغزش منظره ناشتاوی
را مجسم می‌کرد. تکه‌ای گوشت سرخ کرده، آش برنج و دو
نه سه فنجان قهوه شیرین!.. (باید دانست که ناشتاوی امریکائی که
در ساعت ده صبح صرف میشود صورت نهار مختصری را دارد)

همچنانکه ماشین را میراند بسوی نرد ها رفت و با دست
پیشانی را باک کرد با نسو نگریست باز «بسی» را دید.

او از گرما بیحال شده و بی حرکت بر قالیچه‌ای افتاده بود
در کنار او روی علفها یک بادبزن خودکار غژاگز میکرد برای
آنکه بی خطر باشد دور آن را با تور سیمی گرفته بودند. اما بادبزن
هم چیزی از گرما نمی‌کاست.

«جک» سوتی زد «بسی» چشمها را گشود و با ناز دهن
درهای کرد.

«جک» از نو بکار پرداخت و «بسی» هم چشانش را بست.

اوامروز کاملاً خسته بود. تازه یک ساعت میشد که بخانه آمده بودند. میسیز «سلانت» مهربان او را به سر مزار پدرش برده بود.

در آنجا پدر «بسی» در گوری از مرمر سیاه هزین بشاخ و برک نقره، خفته بود بر سرک مزار با آب طلا نوشته بودند:

«بخواب ای مایکل محبوب، آسایش ابدی نصیب تو باد.»



میسیز «سلانت» بر نیمکتی کنار مزار نشست و همچنانکه اشک می‌ریخت گاهی از روی ناخشنودی نگاهی به «بسی» میکرد. «بسی» هیچ تاثیری نشان نمیداد، گلهای روی مزار پدر را می‌بیند و میسیز «سلانت» را تماشا می‌کرد.

چون صدائی از او بر نمی‌آمد سرانجام میسیز سلانست از خون سردی او ناراحت شد و با اندوه گفت:

— تو قلب نداری، «بسی» من از توهیچ راضی نیستم!.. بلند شو برویم هنزل.

هنگام باز گشت، در اتومبیل میسیز «سلانت» کمی اندوه خود را فروخورد و آرامتر شد. «بسی» را در آغوش کشید و بوسید. اما اینکارهم بسی را به نشاط نیاورد. خود را از بغل میسیز «سلانت» بیرون آورد و از شیشه بتماشای بیرون مشغول شد.

وقتی هنزل رسید «بسی» یکسر بدرون با غدوید. روی چمن قالیچه ایرا که مستر «سلانت» چندی پیش برای «بسی» خریده بود بهن کرده بودند. قالیچه دوهزار دolar قیمت داشت و نقش آن از روی طرح بزرگترین نقاشها «هاری و بنجل» تهیه شده بود.

«بسی» ارزش هنر قابل ستایش «هاری وینچل» را درک نمی کرد، خودرا به روی قالیچه گرانها آنداخته بود واز گرما توان نداشت.

«جلک» کار خودرا تمام کرد. تصمیم گرفت در گوشه ای زیر سایه استراحت کند از این رو نزدیک بسی روی علفهادر ازشد «بسی» خواب بود یا چنین وانمود میکرد «جلک» چند قدم دورتر ازاو جا داشت نیم باد بزن موهای او را پریشان میساخت، ناگهان چشم «جلک» بمیز کوچکی در کنار «بسی» افتاده بروی میز در ظرف بلوری آش خوش نگی ریخته بودند. در ظرف بلوری دیگری املت دیده میشد. بوی گوشت سرخ کرده که توی بشقاب بود اشتها را بستخنی تحریک میکرد.

«جلک» لبهارا بهم فشد و آبدهان را فربود بسیار گرسنه بود کسی چه میداند، شاید صبحانه ایکه این آقای لباده پوش می خواهد بدهد یک فنجان قهوه بیشتر نباشد... اصلا عطای این آقای صاحبخانه را به لقايش میبخشد.

نگاهی باطراف کرد هیچکس در باغ نبود. هی در نک خود را بسوی میز کشاند و کاسه آش را برداشت و یکجا سر کشید. در همین هنگام «بسی» چشم گشود. با رامی «جلک» را نگریست همه را دید اما هیچ خشمگین نشد «جلک» زیر چشمی نگاهی بسی کرد - و دو تکه بیفتک را پیاپی بلعید و بلند شد.

حالا دیگر سیر بود از یکهفته باينطرف نخستین بار بود که خود را سیر میدید.

وقتی آخرین تکه چمن را آرایش میکرد صاحبخانه آمد. نگاهی مندانه بر چمن افکند و دستی بشانه «جلک» زد.

سبس سکه ای بیش آورد و گفت:

- او کی!.. بگیر!.. با این میتوانی یک شکم سیر بخوری.

«جلک» با صدایی پست جوابداد:

- متشکرم، من غذاخوردم.

سبس با خنده افزود:

-اما ظاهراً آنچه من خوردم خیلی بیشتر از این قیمت داشت
صرفه بامن بود.
سری جلو آقا فرود آورد و رفت وقتی بکنار نردها رسید
خانم سپید مورا دید که بسوی «بسی» می رفت. خانم نزدیک میز
کوچک ایستاد و دستها را بهم مالید فریاد زد:
- توم.. بیا اینجا..! کی توانسته بدون من به «بسی» غذا بدهد؟
« توم » خاموش ماند و شانه ها را بالا انداخت
بر روی قالی دو هزار دلاری «بسی» ایستاده بود و با چاپلوسی
وندامت دم خود را تکان میداد. «بسی» توله سک گران قیمت گناهی
غذاشت. در آنچه آن روز گذشت آدمها مقصراً بودند، فقط آدمها.

ترجمه:- ج-

در شماره آینده
از روایوس فوچیک
من برای شادی زیسته ام

کتاب زیر چوبه دار

از آنسته نوبهار



این اثر جاودان را از شماره ۴۲
سال ۱۳ مجله نوبهار نقل میکنیم.

ای گند کیتی ای دماوند
ز آهن به میان یکی کمر بند
بنهفته به ابر چهر دل بند
و بن مردم نحس دیو مانند
با اختر سعد کرده پیوند
چونین خفه و خوش آوند (۱)
آن مشت توئی تو ای دماوند
از گردش قرنها پس افکند
بر وی بنواز ضربتی چند
ایکوه نیم ز گفته خرسند
از درد ورم نموده یک چند
کافور بر آن ضداد کردند
و آن آتش خود نهفته میسند
افسرده مباش خوش همی خند
زین سوخته جان یکی شنوبند
سو زد جانت بجانت سو گند

ای دیو سپید پای در بند
از سیم بسر یکی کله خود
تا چشم بشر نه بیندت روی
تا وارهی از دم سوران
با شیر سپهر بسته بیمان
چون گشت زمین ز جور گردون
بنواخت ز خشم بر فلک مشت
تومشت در شت روز گاری
ای مشت زمین بر آسانشو
نی نی تو نه مشت روز گاری
تو قلب فسرده زمینی
تا درد ورم فرو نشیند
شو منجهر ای دل زمانه
خامش منشین سخن هیگوی
بنهان مکن آتش درونرا
گر آتش دل نهفته داری

بر بسته سپهر ریو پر فند
ور بگشا بند بنند از بند

برزرف دهانت سخت بندی
من بند دهانت بر گشایم

۱- آوند بعضی آویخته است

از آتش دل بسرور فرستم
من این کنم و بود که آید
آزاد شوی و بر خوشی
هرای تو افکنده زلزله
وز برق تنوره ات بتا بد

این پند سیاه بخت فرزند
بنشین ییکی کبود اورند (۱)
بغروس چو شر زه شیر ارغند (۲)
معجه‌ونی ساز بی همانند
از دود و حمیم و بخره و گند
از شعله کفر خداوند
بارانش زهول و بیم و ترفند (۴)
باد افره کفر کافری چند
صرصر شر عدم پراکند
«اتنا» اجل معلق افکنند

ای مادر سر سپید بشنو
از سربکش آن سپید معجز
بگرای چوازدهای گرزه
تر کیبی ساز بی ممائیل
از نار سعیر (۳) و گاز و گو گرد
از آتش آه خلق مظلوم
ابری بفرست بر سر ری
 بشکن در دوزخ و برون ریز
زانگونه که بر مدینه عاد
چونانکه بشارسان پیسی

بلکن زیبی این اساس و تزویر

بگسل زهم این نژاد و پیوند

بر گن زین این بنا که باید

از ریشه بنای ظالم بر گند

زین بی خردان سفله استان

داد دل مردم خرد هند

۱- اورند بمعنی اورنک یعنی تخت است

۲- ارغند بمعنی غرند

۳- سعیر بمعنی دوزخ است

۴- ترفند بمعنی دهشت و وحشت

پا نام هدایت هم تجارت...؟

مرک «صادق هدایت» که نزد هنر دوستان ایران ضایعه‌ای بزرگ شمرده می‌شود برای بعضی از «نویسنده‌گان» و سیله «کسب شهرت» گردیده، این آقایان که با هم چیزی نند گی هدایت در زمان حیات او «تجارت» می‌کردند پس از مرک هم دست از تجارت بانام او بزنیدارند.
اینست نمونه‌ای از نوشته‌های این «کاسبان هنر» که ظاهرا برای تجلیل هدایت و در باطن برای تجلیل خودشان نوشته‌اند:

از «ایران‌ها» بقلم مازیار

«.. صادق هدایت تا آنجا که من در دوستی و آشنائی دوازده ساله ام با او فهمیده‌ام در زبان و ادبیات فارسی تسلط و اطلاع کامل و عمیقی داشت... بعضی از کتابهای «زان پول‌سارت» را هن از سویی در سال ۱۹۴۶ برای صادق فرستادم من در میان بعضی نویسنده‌گان فرانسوی که با آنها آشنا شده‌ام کسی را ندیدم که بقدر صادق هدایت از کتابهای فلسفی و ادبی مدرن فرانسه اطلاع دقیق داشته باشد... بخاطر دارم در سال ۱۳۲۱ که من محبوس بودم روزی که صادق بدیدن آمد شعر معروف «بودلر» را از حفظ خواند... سه روز پشت سر هم در ساعت سه بعد از ظهر و گرمای تهران... بخانه مخلص آمد... من تمام کاغذهای او را که با نجوى نوشته بود خوانده‌ام... هنگامیکه من در اروبا بودم شادر وان شهید نورائی کاغذهای صادق را برایم می‌خواند هر حوم شهید نورائی شباهد بر این برای من درد دل می‌کرد...»

تئاتر

از سیاهان

در این مقاله کوتاه بسؤالهای زیر پاسخ میدهیم:

بشر نخستین چگونه شادی و غم خود را نشان میدارد؟ - چرا مجسمه خدایان را بزرگتر از حد طبیعی میساختند؟ - هومر نخستین شاعر، که بود و چه کرد؟ - چگونه پایه تئاتر گذاشته شد؟ - چرا در یونان قدیم بازیگران ماسک بصورت میزدند؟

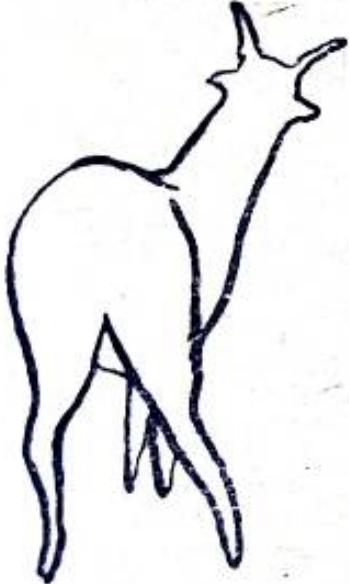
شادی و غم، که خود نتیجه تأثیر محیط در بشر نخستین بو سبب پیدایش چیزهایی شد که امروز بصورت رشته‌های مختلف هنری تکامل یافته است.

نخستین تأثیر در بشر اولیه بصورت حرکت ظاهر شد انسان اولیه هم مانند ما در اثر خوردن بزمین و یا مجروح شدن بوسیله درنده‌یی بی تردید منفعل و متأثر میشد و یا هنگامی که شکارش را با فلاخن یا ابزار دیگری از پا می‌انداخت، شادمی گردید. با این فرق که اعصاب و ساختمان او حساسیت کامل نداشت، اما بیشک احساسات ساده اولیه در بشر اولیه وجود داشت.

هرچه سیستم اجتماعی و ابزار کار این انسانها تکمیل میشد

و بیشتر دورهم جمع میشدند و تشکیل خانواده و بالاخره اجتماعی را میدادند، این احساسات پخته‌تر، اجتماعی تر بصورت کاملتری بروز می‌کرد. پایپای این تشکیل اجتماعات، برای راحتیاج، انسان‌ها ناچار شدند وسیله ارتباطی برقرار کنند یعنی از صدا، یک وسیله طبیعی دیگر، استفاده کردند. این همان وسیله‌ایست که امروز بعداز هزارها سال تکامل یافته و بصورت بیان و همین سطور ما را بهم مربوط می‌سازد این صداها که در ان روز تقلیدی بود از صدای طبیعت، امروز پایه موسیقی است اما آن موقع برای افزودن اثر احساسات که باحر کت نمایش داده میشد، بکار می‌رفت. امروز هم اگر درمیان قبایل وحشی دور افتاده از تمدن در افریقا و جاهای دیگر بگردیم. نظائر همان نمایش‌های اولیه را می‌بینیم.

انسان‌های اولیه مانند، قبایل دور افتاده امروز روزهای معینی را بمناسبتی جشن می‌گرفند و حرکاتی بسیار ابتدائی توام با صدای مخصوص انجام میدادند. برای طلب باران از خدای خود، و یا مثلا بر قراری صلح در قبیله و یا پرسش رب النوع، به شکل دیگری می‌قصیدند. خلاصه روی معتقدات خود، که باعث نظم اجتماعشان میشد، و (در چند قرن بعد همین معتقدات بصورت دین در آمد) برای سپاسگزاری و یا تنفر و یا تقویت روحیه رقصهای توام با آواز می‌گردند که پایه تمام رشته‌های هنری امروزما است.



البته فراموش نشود که همین قبایل هنگام غارنشینی هم عادت کرده بودند که با چشم و دست خودشان تأثیر محیط را نشان بدهند و نمونه آن تصویرها و خطوطی است که روی دیواره غارهایی در بعضی از ممالک اروپا کشف شده است.

پس حرکت، صدا، واشکال منقوش بنیان صور مختلفه هنری است که ما امروز بصورت یک عامل آموختنده و اجتماعی، باز هم برای تکمیل تمدن و ترویج آرامش و صلح دوستی بین ملت‌ها اذ آن استفاده می‌کنیم.

هرچه ابزار کار و نوع اجتماعات تغییر می‌یافتد، این اشکال هنری هم صورت کاملتری بخود می‌گرفت. پاپیای این پیشروی معتقدات انسانها در اثر تشکیل اجتماع بزرگتر و بی بردن بقدرت طبیعت عوض شد و بجای استفاده از توهمند، برای درک موضوعات بزرگ بماده و طبیعت متولی شدند. خدايان خود را برای نشاندادن عظمت آن در هیكلهایی بزرگتر از حد طبیعی مجسم نمودند، دور آن تشریفات مذهبی انجام میدادند تا دوره‌یی که سیستم برداشته در اجتماع اروپا ریشه گرفت. این تظاهر ملی و تشریفات دسته‌ی جمعی بود، ولی فقط جنبه‌ی مذهبی داشت،

اکنون می‌توانیم بگوئیم ترازدی یونان، که در یک سیستم برداشته کامل بوجود آمد، آن چنانکه ارسسطو می‌پنداشت فقط برای این نبود که با ایجاد ترس و وحشت احساسات مردم را بشوید بلکه این تعبیری بود که بعد فلسفه از آن کردند. موضوع مهم اینست که ارسسطو آن روز ترازدی را در مانی میدانست برای دردهای کوچک، و این خود تاییدی است براینکه هنر، آن روز هم مبارزه انسانها بوده با محیط خودشان.

در یونان باستان آوازهایی که در تشریفات مذهبی می‌خوانندند رواج فراوان داشت ولی هنوز کسی شعر را بازمی‌نیم موزیک بیان نمی‌کرد. دو سه قرن بعد از جنک تروی شاعر نایپینائی زنده‌گی می‌کرده که از محلی بمحل دیگر میرفت وی روی لیر (۱) خود آهنگی مینواخت اشعار شیرینی را که حاوی داستان‌های جنگی و اعمال بزرگ قهرمانان آن بود، بیان می‌کرد.

این مرد که نامش هو مر بود، از اول کور نبود، بلکه چون

۱- قدیمترین آلت موسیقی

اشتباهابه کشتی دزدان دریائی سوار میشود راهزنان او را غارت و کورمیکند، و در ساحل دور افتاده بی رهایش می سازند. هومر بعای اینکه روز و شب در غم خود فرورد بفکر یافتن راهی برای امرار معاش میافتد و بزودی طریقی مخصوص برای باز گفتن داستانهای قدیمی پیدا می کند که همه را بسوی او می کشاند.

اشعار هومر برای بعضی از جوانها بقدرتی حالب بود که، مدت‌ها بدنبال او می‌افتدند تا آنها هم اشعار را حفظ می‌شدند و باین ترتیب هنر هومر سینه به سینه نقل می‌شد.

از این راه یونانیان به نقل و خواندن اشعار و قطعات منظوم عادت و علاقه پیدا کردند اینها، و دستور سولون، مبنی بر اینکه مردم باید در میدان عمومی بر سر مسائل مختلف بحث کنند، اهالی آتن را که به نطق و خطابه علاقه داشتند، و اداره استقبال از شعرو شاعری کرد.

در همین زمان بود که یونانیان هنگام جشن دیونیسوس خداوند شراب، در کوچه‌ها متفرق می‌شدند در حالیکه خودشان را



در پوست بزغاله پیچیده بودند و بدشان از شراب خیس بود، آواز های عجیبی برای خداوند شان میخوانندند. مردم باین آواز های وحشی علاقه خاصی نشان میدادند، با پوشیدن پوست های بز، خود را

بشكل اساطیر، يعني موجودات افسانه‌یی، که معمولاً نصف آدم و نصف حیوانند، در میاوردند. این صحنه‌ها بیشتر در روی تنک‌هایی که از یونان قدیم بجا مانده بطور برجسته نقش شده است.

در زبان یونانی «تراکوس» یعنی بز، و «تراکویدیا» یعنی آواز بز، نام اشعار خشن و عجیبی بود که در روز جشن دیونیسوس میخواندند. این آوازها بعقیده فلاسفه یونان، از سر چشمه‌های تراژدی یونان است.

تراژدی یونان، از اینجهت که در یک زمان کوتاهی از صورت تشریفات و جشن‌های مذهبی خارج شد و ارزش پیسی و ادبی تاتر را پیدا کرده زیاد مورد بحث قرار گرفته است.

دیونیسوس که خداوند شراب بود، در عین حال مظہر درخت هم بود، تشریفات مهم او در بهار انجام میشد. مردم در اثر یک احتیاج طبیعی یعنی برای سیر کردن شکم میخواستند هر چه زودتر زمستان را طرد کنند و بهار را بیاورند، تا بتوانند مواد غذائی خود را تهیه کنند این نزاع بین زمستان و بهار و رانده شدن زمستان بوسیله بهار، در قالب همان تشریفات مذهبی بیان میشد. بازیگران آن روز فکر می‌کردند، باین وسیله مردم شهر و یا قبیله خودشان را در رسیدن بمقصود کمک کرده‌اند. البته برای تعجم یک همچه صحنه‌یی که چنین مفهومی داشته باشد لازم بود که بازیگران با حرکات و آوازها مقصود خودشان را بگویند و باین ترتیب میمیک (۱) یعنی یکی دیگر از اصول تاتراولیه پدیدار شد. این جشن‌ها هنگامی برگزار میشد که غنچه‌ها میشگفتند. و غلات جوانه میزدند، خلاصه هر چیز بشمر می‌رسید و باین ترتیب بازمی بینیم که سر چشم بزرگتر و مهمتر این هنر همان زندگی است:

در این زمان شاعر تراژیک یونان «تس پیس» که علاقه مردم را باین آوازهای خشن حس کرده بود، دست بکار ساختن او لیسن تاتر شد. این تاتر فقط شامل تعدادی سکو و یک جا برای بازی گران بود. البته در هوای آزاد و بعدها شخصی باراوانی هم

Mimic - ۱ یعنی تقلید، یا تقلید از طبیعت

پشت سن تهیه کرد که بازیگر ان هنگامی که روی سن نیستند پیدا نباشند.

بعضی از مردم از این نوع نشریفات، که دریک محل معینی نجام میگرفت خوشان نمیآمد، حتی خود «سولون» هم موافق آن نبود، و میگفت با این عمل مردم راعادت میدهند که چیزهای ساختگی را دوست بدارند ولی مردم از آنجاییکه این میل ارزند کی آنان سرچشم میگرفت و با آن رابطه نزدیک داشت، آنرا قویت کردند و با همت بازیگران اینکار جای خود را در میان اجتماع باز کرد. بعدها بطوری از طرف مردم استقبال میشد که ناچار گردیدند آمفی تآترهایی (۱) که برای سی هزار تماشاجی جادا شت بسازند. این مکانها دردهانه تپه هایی که بطور نیمایر بود ساخته میشدند در وسط جای مسطحی بود بنام «ار کسترا» و در قسمت جنوبی این تئاتر که شکل نعل اسب داشت صحنه واقع میشد.

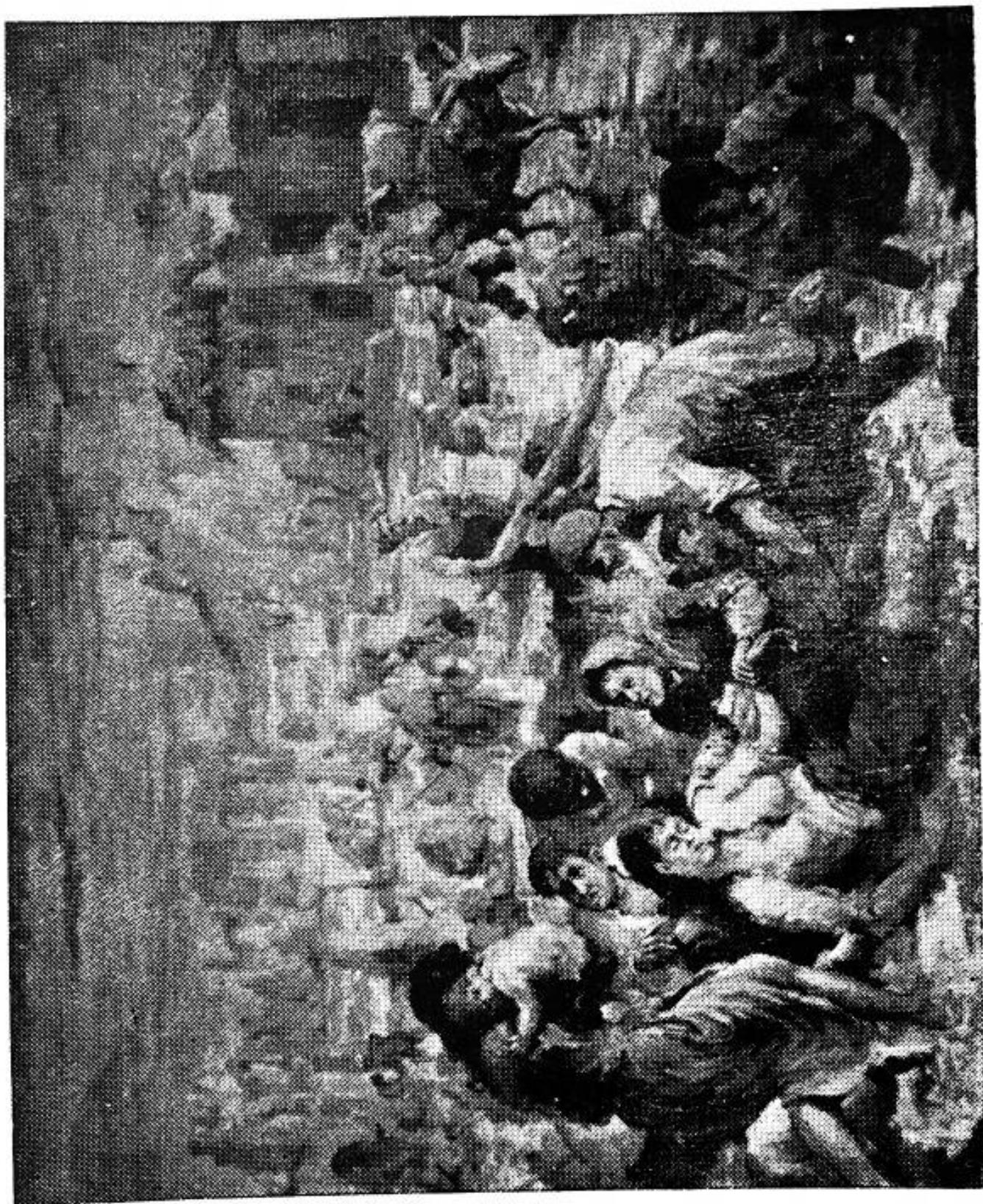


بازی پیش از صبح
شروع میشود تا عصر آدامه داشت حتی
چندروز هم طول می کشید بازیگران
برای اینکه حالات چهره آنها دیده

شود بتقلید از طبیعت ماسکهایی که
هر کدام با حالت بازیگر توافق داشت
بصورت میزدند تا تمام تماشاجیانیکه
در آخرین پله، یعنی سرتپه بودند
بتوانند بینند.

با این ترتیب تآثر با نخستین احساس
اجتماعی مردم، بوسیله رقصها و آواز
ها بنیان گذاشته شد.

Amphitheatre - ۱



سیل زدگان . . .

از مهندس جوادی پور

ادیات صلح

زیر این عنوان در هر
شماره قسمتی از آثار هنرمندان
محل مختلف را که در کنگره
جهانی صلح خوانده شده،
برای خوانندگان ترجمه می
کنیم.

در این شماره از «ژرژ
آمادو» نویسنده و شاعر
مشهور بزرگی قطعه‌ای می
آوریم:



دروド بر تو!

من از راه دور با درود فراوان بسوی تو آمدم.
من این درود را از سیاهیهای زندان از مغایکهای زیرزمین
آوردم، از کتابهای سوخته از مردم کشته...
از مردمی که برای رزم زندگی جاندادند...
بر تو سلام می‌کنم از طرف میلیونها با برخنه سپید و زرد
و سیاه.
از سوی چینیها و سیاهها که در امریکای من پست و ذلیل شده‌اند
اینست آنچه آنها گفته اند تابتو باز گوییم:
«ای کشور امید بدانکه هر گز دستهای ما برای ویران
کردن سرزمین سعادتمند تو بلند نمی‌شود.

هیچگاه از فرود کاههای ما، عفریت مرک بسوی تو پرواز
نخواهد آمد.

ما هر کز دست دردست آنها نمی گذاریم.
ما خود بجنگ بخاطر حق و شرف برخاسته‌ایم، تا سرنوشت
خوبش را بدست گیریم دست بدست تو میدهیم و با تومی آیم.
تو مارا بسوی سعادت رهبری می‌سکنی!»

چنین می‌گویند، و چنین بن گفته‌اند
مردم شبلی و کوباآور گوه امریکائیها از مکزیک سوزان تا
پاتاگونی از اینها، از همه اینها من درودی آتشین آورده‌ام بهر تو
ای مادر ما ای سرزمین شوراها..

ترجمه - ج

در نظر داشته باشید ۰۰۰

کبوتر صلح بهم نامه‌هایی که بر سر جواب میدهد. پرسشها را در حدود گنجایش صفحات مجله باسخ می‌گوید. همیشه برای مشاوره با شما و اظهار نظر درباره آثار شما آماده است. کمک و راهنمایی شما را در تهیه و تنظیم مطالب مجله با تشکر فراوان می‌باید.

انفاد کتاب

از اعماق

از اسکار وايلد - ترجمه زيت
آرام - مقدمه سعيد نقیبی در
صفحه ۸۶ ..



خود مترجم در مقدمه میگوید: «با آنکه من هم مانند بسیاری از افراد جوان نمی‌توانم بی‌هدفی و خودبینی اسکار وايلد را بیسندهم، باز امروز با انتشار ترجمه‌ای که روزگاری از *De Profundis* او کردہ‌ام، موافقت می‌نمایم زیرا بت‌شکنی لجو جانه این نویسنده و سخن‌سرای ایرلندی رادرس خوبی برای نسل جوان ایرانی میدانم.»
باين ترتیب معلوم میشود تنها علت چاپ این کتابی که «روزگاری» ترجمه شده «همان بت‌شکنی لجو جانه» نویسنده است با توجه باینکه «بت‌های» زمان اسکار وايلد امروز دیگر خورد شده وجای خود را به «بته‌ای» تازه‌ای سپرده‌اند که نویسنده‌گان مترقب امروز بشکستن آنها بر می‌خیزند، می‌توان گفت که ترجمه و چاپ کتاب «از اعماق» برای امروز چندان لازم نبوده است.

اکنون دیگر اروپا مدت‌هاست از بیماری «انگلومافی» رها شده و راه خود را در دنیای نیمه‌دوم قرن بیستم یافته است مبارزین امروز را دیگر زندان «دیدینک» نمی‌شکند، آنها از «داخائو» و «میدانک» پیروز و سر بلند پیرون می‌آیند. تا انسان نوشته‌های زندان «اسکار وايلد» را با يادداشت‌های «زیر چوبه دار» «فوچیک» مقایسه نکند نمی‌توانند تفاوت ره را میان یك مبارز شهید قرن بیست و يك اعیان زاده خشمگین قرن نوزدهم درک کنند. چه خوبست خانم «زینت آرام» با این تسلطی که بزبان فرانسه و فارسی دارد و این روشن بینی که در مقدمه کتاب نشانداده اند، بترجمه آثاری از نویسنده گان خارجی پردازند که بیشتر بدرد ما و جوانان اجتماع امروز مابخورد.

ناگفته نماند که چاپ کتاب و طرح پشت‌جلد و شعری که که بروی آن نقش شده چندان دل‌بیند و مناسب نیست،

فراموش نکنید...!

کتابهای خود را برای ما بفرستید. اگر
مورد انتقاد هم فرار نگیرد، دست کم آگهی انتشار
آن چاپ خواهد شد. ولی کوشش داریم در باره
هر کتابی که میرسد اظهار نظر کنیم.

آقویم هنر هندان

هر شماره در این صفحه روزهای را که باید
دوستداران هنر بخاطر بسیارند یادآوری میکنیم.

۲۸ مارس - فروردین



۱۸۴۹ - م. پ. موسرسکی
در چنین روزی متولد شد. او از
کمپوزیتورهای مشهور روسی است که
در آینده بخوانندگان معرفی میشود.
این موسیقیدان نامدار تا سال ۱۸۸۱
زنده بود.

۱۵ فروردین - آوریل



۱۹۳۰ (شمسي)

بروین اعتصامی -
در چنین روزی چشم از جهان
بست بروین در سال ۱۲۸۰
متولد شده بود و امسال ده
سال از مرگ او میگذشت اما
هیچ یک از «محاذف فرنگی»
دولتی یا ملی بیاد او نیافتدند
در شماره آینده از بروین
یاد میکنیم.

۱۹ فروردین ۱۳۴۰ - آوریل

مرک صادق هدایت

۱۴ آوریل - ۲۴ فروردین



۱۹۳۰ - و.و. مايا کوفسکي

شاعر بزرگ انقلاب در چین روزی
از دنیارفت او در سال ۱۸۹۳ متولد
شد و بود و نخستین ستاره در خشان
آسمان هنر انقلاب، شمرده میشد.
در آینده بتفصیل از او سخن خواهیم
گفت.

۱۶ آوریل - ۲۶ فروردین

۱۸۸۹ - چارلی چاپلین

هنرمند نامدار در این روز بدنیا آمد. او
با آنکه از بزرگترین هنرمندان معاصر
امریکاست چون حاضر نبود هنر خود را بخدمت
دلار بگمارد در محکمه تدقیق فعالیت
های ضد امریکائی محاکوم واز وطن خود
تبعد شد.



۱۸۹۴ آوریل

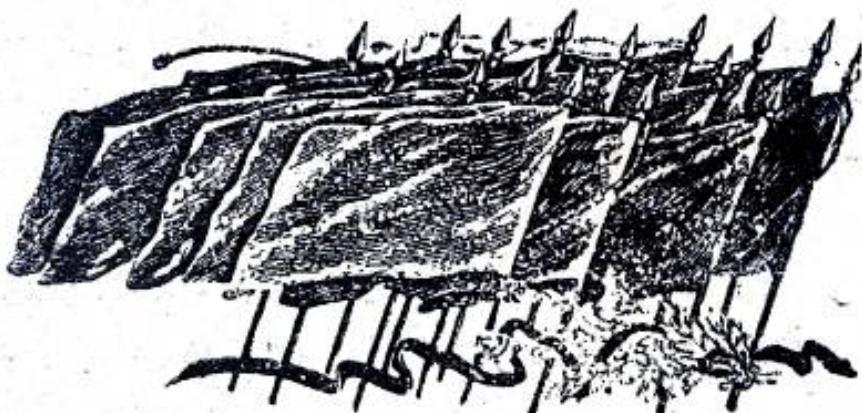
مرک لرد بایرون شاعر از ادیه انگلیسی

۴۳ آوریل - ۲ اردیبهشت



۱۵۶۴ - ویلیام شکسپیر

هر مند و درام نویس بزرگ انگلیسی
در این روز بد نیا آمد و در سال
۱۶۱۶ چشم از جهان فروبست.
اما نچه در فاصله این دو تاریخ پدید
آورد در عالم ادب جاودان است.



اول ماه مه

۱۰ اردیبهشت

عید جهانی ز حمّة کشان

۱۵۱۹ مه ۱۱ - ۱۵۱۹ مه ۱۱ اردیبهشت

مرک لنوواردو وینچی هرمند ایتالیائی

صادق هدایت

مرگ نابهشگام صادق هدایت بزرگترین نویسنده ایران پایان طبیعی یاک زندگانی بر تلاطمی بود که جزا زاین راه نمیتوانست خاتمه پذیرد . زندگی این نویسنده و این انسان شریف و این وطن برست حقیقی در طی بیست سال واندی ، یعنی از دورانی که روح بزرگ او بهرا حل نکامل میرسید و طبع حساسش بگنه حقائق رخنه میگردید ، تا چندی پیش که چوینده و به هصف نرسیده در اطاق محقری در پاریس خودکشی کرد ، کشمکشی ماپین زندگی و مرگ تمام حیات هدایت در طی بیست سال واندی ، تلاطم از این بود . تمامی قطب مرگ بود . زیبائی ، بهرنحو و هر صورتی قطب زندگی باان قطب مرگ بود . زیبائی ، بهرنحو و هر صورتی که بود او را علاقمند به زندگی میگردید . زیبائی در شهر و در نقاشی ، در آثار گذشته ایران ، در معماری ، آن چیزی بود که بخاطر آن ، حق داشتند جانشانی کشند و بار زندگی را تعامل گشند . هدایت هم تلاش میگردید که این زیبائی های زندگی را خود درک کند و بعد در دسترس مردم گذارد ، بطوریکه برای آنها هم قابل فهم باشد . زندگی مردم نهضت و حرکت آنها پیشرفت و تکامل آنها ، کامپایپهایی که نصیحتان میشد ، ایستادگی در برابر زور و فشار ، مخصوصاً زندگی مردم ایران ، کوشش و تلاش آنها در راه حق و حقیقت اینها صادق هدایت را سرشوق میاورد ، بزندگی علاقمند میگردید ، بزندگی امیدوار میساخت . اما در عوض زشتی ، باز هم بهر صورت و بهرنحوی که بود ، زشتی زندگی امروز ما ، زشتی دروغگویان و فریب دهندهان ، هم آنها بیکه یکدیگر را فریب میدهند ، و هم آنها بیکه جمعی ، ملتی و ملتها را فریب میدهند ، زشتی ریاکاران ، زشتی در بیان ، در نوشتن

زشتنی در لباس و غذا، هدایت را از زندگی بیزار می‌ساخت و او را به بر تگاه مر گت میانداخت. آنار او را در طی بیست سال از ۱۳۰۹ تا سالهای پیش از مرگش و آثاری که شاید بعد از منتشر شود، مقایسه کنید و همه‌جا این تضاه را - از یکطرف عشق بزندگی و از طرف دیگر یاس و نامیدی - خواهید یافت.

هدایت ناشناس مرد. او را کم کسانی می‌شناسند. قیافه واقعی او همیشه در پس برده لاقیدی و لا بالی گردی پنهان بود. او می‌خندید، اما زیر خنده او رنج و درد نهفته بود. حتی گاهی که بر آشفته می‌شد، و خواهی نخواهی باطنش را بیرون میریخت، باز از خنده کمک می‌گرفت، کم کسانی این حالت دوم، حالت جدی و واقعی او را دیده‌اند. در همه کارها و آنار و خواص هدایت تضادی نهفته است. تضاد در شخصیت او هست، در آنار او هم هست. اگر علاقمند بزندگی نیست، پس چرا از زندگی افراد حقیر و بی‌اهمیت مردم ایران از ابجی خانم و خانم گلین، گدا علی و یوزباشی حکایت می‌کند. اگر پرده از روی زشتهای رفتار و زندگی و محیط آنها بر میدارد، بقصد اینستکه دلش با آنهاست و مردم ایران را، این آدم‌هایی که بی‌قصیر گرفتار شده‌اند، و در رنج و مذلت بسرمیبرند، دوستدارد. هدایت علاقمند بزندگی بود برای اینکه مردم را سرشوق بیاورد و آنها را در مقابل زشتی و ظلم به مقاومت تشویق کند، داستانهایی از گذشته در خشان ایران نقل می‌کند و برای آنها نهان نمایند: در گذشته هم ستم بود، مردم در رنج بودند. بیگانگان در کلیه شئون ما تسلط داشتند، آنوقت هم خائنینی بودند که در برابر وعده و بول و مقام خود را بدشمنان فروخته بودند، اما باز مردم مقاومت می‌کردند و موفق می‌شدند یا نمی‌شدند. اما مقاومت می‌کردند. «مازیار» را بادقت بخوانید. هدایت همه حرفاًیش را صریح نمی‌زند. باید مقصود و معنا ایرا که او در نظر داشته درک کرد. «پروین دختر ساسان» داستان ایستادگی مردم ایران در دوران هجوم اعراب با ایران است. «سایه مغول» داستان مصیبت دیگر است که بسراهالی ایران آمد.

عشق هدایت بایران ، به گذشته ایران ، عشق سرشار او
به بزرگان شعر زبان فارسی ، همه اینها باعث شده بود که هدف
و توجه او در آناری که بوجودی آورد ، یا عردم فقیر و بیگناه
امروزی باشند ، یا قهرمانانی که در گذشته برای بقای عردم ایران
نبرد کرده و گمنام بوده‌اند . و همین وجه انتیاز هدایت از نویسنده‌گان
دیگر است که مرکز توجه او در کلیه داستان‌هایی که نوشته نقاشی
و توصیف از نزدیکی مردم ایران است بزمی خود آنها .
با وجود این علاوه و علامت بارز آن بزمی کی باز مرک بالآخره
کار خود را کرد و یک نویسنده بزرگ را قبل از آنکه تمام آنچه از نبوغ
او ساخته بود بوجود آورد - در بود .

و همین جنبه تراژیک زندگی صادق هدایت را مشخص می‌کند .
با وجود اینکه دودستی بزمی‌گانی چسبیده بود ، نمیتوانست به آینده
امیدوار باشد . امیدوار باینده فقط کسی میتواند باشد که با منطق
استوار بامصالحی که از گذشته و حال دردست دارد آینده‌ای برپا
سازد . «تراژدی هدایت در این بود که روح بلند و طبع حساس و
 بصیرت و ذوق او منطقش را تحت الشمام قرارداده بود . هدایت میدید
و حس میکرد ، اما نمیخواست در باره آنچه میدید و می فهمید
فیلسوفانه تفکر کند . او اهل منطق و جدل نبود و از همین جهت
نمیتوانست برای یک آینده درخشان مبارزه کند . هدایت اهل مبارزه
و مقاومت بود . دوستان صمیمی او میدانند که در روزهای سخت ،
هنگامی که قوای اهربینی غلبه میکردند ، مخصوصاً در نخستین
سالهای بعد از بهمن ۱۳۲۷ با چه شوری ، با چه از خود گذشتگی برای
تسکین دردهای مبارزین راه آزادی تلاش میکرد و خود را بخطر
میانداخت . حتی کسانی که دوست هدایت بودند و گلیم خود را از آب
بیرون کشیده و در اروپا زندگی میکردند ، کسانی که هدایت در
موقع سختی از آنها کمک می‌طلبید ، با نامه‌های تذکر آمیز
مینوشتند که از این نوع کارهای خطرناک دست بردارد و او نخواهد
توانست که مبارزین را نجات دهد ، بهتر است که خودش را بخطر
نیاندازد . در تلاش و کوشش بود ، مبارزه میکرد ، اما نمیخواست

و نمیتوانست با منطق، آینده را بشنید، از همین جهت مرک تو ایست بر او غلبه کند.

آبا طبیعی نیست که در «بوف کور» هدایت ارزش بان صنعتگر را غایی آرزو میکند که طوفان و صاعقه آسمانی هم، این پلیدیها را ازین بود، در عین حال در «آب زندگی» موقعیکه بچشم نهضت و حرکت نوده مردم زامی بیندو مو قیت آنها برایش روش است، آنوقت به قوه ابداع وایمان مردم کشور خود اعتقاد پیدا میکند.

هدایت یک عمر در رنج بسر بردا، برای اینکه اوضاع اجتماعی ایران جز زشتی و پلیدی چیزی با عرضه نمیکرد. اما آب زندگی هنوز از سرچشمه های حیات ملت ایران می جوشد و هنما روزی این سرزمین را آنطوریکه هدایت آرزو میکرد، آباد خواهد ساخت.

«آلبووم ها»

«آلبووم» با کمال امتنان عکس برای چاپ می پذیرد و به بهترین عکسها جایزه می دهد. برای

«آلبووم» می توانید باین ترتیب عکس تهیه کنید:

۱- اگر خودتان در عکاسی کار کرده اید عکسها این که در نظر تجسم مناظر طبیعت یا انتقاد از وضع اجتماع قابل توجه باشد تهیه کنید و برای ما بفرستید تا بنام خودشما چاپ شود

۲- با استفاده از مجله های قدیم یا جدید خارجی یا ترکیب عکسها (مونتاز) مناظری که با اوضاع حاضر مناسب باشد تهیه کنید و بفرستید،

۳- اگر عکسها ای در آلبوم دوستان خوش-

ذوقتان سراغ دارید با اجازه آنها برای ما ارسال دارید

نقاشی

چند کلمه درباره

نمایشگاه نقاشی دانشکده هنر های زیبا

کوشش سازمان دانشکده هنر های زیبا (شعبه نقاشی)، در آشنا ساختن مردم با هنر نو و ایجاد نزدیکی گرمتری بین خود و مردم، قدم لازم و بزرگیست که مارا به آینده روشن دانشجویان و هنرمندان مبارز و پیشرو بیشتر امیدوار میکند، تشکیل نمایشگاه روز پنجشنبه پنجم اردیبهشت را فقط بعنوان قدم اول، و شروع آشناei تلقی میکنیم، و منتظر اقدامات وسیعتر و برآرج تر آنها هستیم.

در نمایشگاهی که در سالن هنر کده تشکیل شده بود، کارهایی را که دانشجویان در ضمن سال کرده بودند، و تابلوهایی را که دانشجویان گذشته با آن لیسانس خود را گرفته بودند بعرض تماشا گذاشته بودند، با وجودیکه موضوع اکثر این تابلوها از مطرف دانشکده به دانشجویان داده شده بود، و آنها در انتخاب آن آزاد بوده اند، بعضی از تابلوها از نظر نمایش مضمون، قالب، و رنگ چلب توجه حاضرین را میکرد. ولی بعضی از کارها با وجود قدرتی که در خود پنهان داشت از نظر مضمون بیننده را قانع نمیکرد.

در این نمایشگاه تابلوهایی دیده میشد، که بقول مائوتسه تو نک رهبر ارجمند مردم چین، «قصد نظری هنرمند» مسائل دیگر را تحت الشعاع قرار داده بود. مثلاً تابلوی «شب عروسی» خانم

و پیکتور یا دانشور، یا «کور شفا یافته» آقای عامری با تهام قدرت آنها در کار خود، نمیتوانست باز هم بقول مائوتسه تو نک «نیروی ملت را بالا برد و نشاط او را برانگیزد، روحیه اش را حفظ کند، و مانع عقب نشینی در برابر دشمن یا بطور کلی در برابر ترقی بشود» تابلوی «سیل زدگان» آقای جوادی پور که گراور آنرا در همین شماره میبینید، از نظر مضمون، با در نظر گرفتن عدم آزادی ایشان در انتخاب، وقدرت هنرمندانه نک و کمپوزیسیون، قابل توجه است. در این تابلو روستاییان محرومی را میبینید که خشم طبیعت هم بیشتر آنها را کوفت، و ای در عین همانحال اضطراب ارتباط و همبستگی خود را با یکدیگر حفظ کرده‌اند، همه در تلاشند، و بفکر چاره‌جوئی برای زنی هستند که در آن جزیان صدمه دیده وقتی در مقابل تابلو میایستید، در هم ریختگی ونم هوا و طبیعت را بعد از سیل در یک هوای تقریباً مـآلوده میبینید. تابلو های دیگری که جادارد از آنها اسم ببریم، «سیل زدگان» آقای اسفندیاری، و «چند نفر بیک خبر مهم گوش میدهند» از خانم گیتی کیهان، و «کمپوزیسیون اشخاص» از آقای شبیانی است، البته فراموش نخواهد شد که ارزش هنری تابلوهای دیگر را از یاد نخواهیم برد.

ما از سازمان دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا (شعبه نقاشی) برای این کوشش که در ترتیب نمایشگاه بخرج داده‌اند تشکر می‌کنیم، و انتظار داریم، در نمایشگاه‌های بعدی اولاً از آثار جدید هنرمندان که بیشتر بمردم نزدیک باشند استفاده کنند، و در نانی این جمله پیشوای بزرگ خلق چیز را فراموش نکنند. «آنچه را که ما می‌طلبیم همانا وحدت میان سیاست و هنر است، وحدت بین یک مضمون سیاسی انقلابی و عالی ترین شکل هنری»

یک نوول چاپ نشده از

صادق هدایت

در شماره آینده

یک محاسبه جالب

ژنرال «او نیل» امریکائی روز ۱۸ زانویه
هنگام باز گشت با امریکا در توکیو گفت:
«ما ۳۰۰۴ تن بمب بروی کره ریختیم و از
بمب‌ارانها نتیجه کامل گرفتیم»
خوبست روی این رقم محاسبه‌ای بسکنیم.
این بمب‌ارانها از ۲۵ زوئن آغاز شد با این ترتیب
در مدت کمتر از ۷ ماه بیش از آنچه در سرتاسر سال
۱۹۴۲ بروی آلمان هیتلری بمب ریختند، در کره بمب
بکار برده اند.

حالا در نظر بیاورید که مساحت آلمان ۶۸۰
هزار کیلومتر مربع بود در صورتی که کره فقط ۲۱۸
هزار کیلومتر مربع وسعت دارد.

با این نظر گرفتن وسعت کره و مدت
بمب‌ارانها می‌توان گفت این کشور ۶ بار
بیشتر از آلمان هیتلری به بسیاران شده
است.

مردم گرسنه و بی‌خانمان کره از خود می‌پرسند
آیا چنین سرنوشتی در انتظار امریکا و هوادارانش
نیست؟

کبوتر صلح

در شماره دوم که پانزده روز
دیگر منتشر می‌شد، آثار هنر عیندان
زیر را برای شما بارگان می‌آورد:

ناظم حکمت

فوچیک

صادق هدایت

بزرگ علوی

پروین اعتصامی

شو لو خف

و ۰۰۰۰



اطلاعاتی درباره :

ذندگی با گچه بان (کمپوزیتور ایرانی)

تئاتر در یونان قدیم

حافظ و اشعار او ...

بشما خواهد داد

۱

بگذار هیزم شکن

بیدار شود

از

پابلو فرودا

(شاعر ایسلندی)

چاپ اول تمام شده

بزودی تجدید چاپ خواهد شد



۲

سر زهین میوه های

طلائی

از

ژرژ امامادو

نویسنده برزیلی

منتشر گردید

۳

دن آرام

از

شو لو خوف

نویسنده سوروی

در خداداد ماه منتشر می شود

نهال برومند هنر نو هر روز سر
فراز تر می گردد و میوه های تازه ای
بیار می آورد.

روزی نیست که خواننده فارسی
زبان با نام هنرمندان جدیدی که مردانه
بخدمت صلح و هنر نو کمر بسته اند
بر نخورد.

باید این هنرمندان را شناخت و
از روی آثار آنان بدقايق هنر ملل
مختلف که امروز بیش از همیشه نیازمند
به اتحاد و هم آهنگی هستند، بی بردا.
چون کمتر کسی همه زبانهای دنیا
را میداند و اگر بداند، حوصله و
وقت خواندن همه کتابهای تازه

را دارد، سلسه انتشارات

معرفی نویسنده کان مترجم معاصر

برای کمک بشما در شناختن نویسنده کان
مترقی امروز و نمونه هایی از آثار
آنان بوجود آمده است

لیچیتال کننده: نینا پویارن